

## نامه‌ای از روستای قمر

فاطمه کرموندی مدیر مرکز آموزش بهورزی کوهدشت دانشگاه علوم پزشکی لرستان

### بهورز عزیز سلام

من علی هستم. یادم هست آخرین باری که شما را دیدم آمده بودی روستای ما و برایم واکسن زدی. آن روز خیلی گریه کردم چون جای واکسن خیلی درد داشت. ولی مادرم گفت واکسن برایت خوب است و دیگر بیمار نمی شوی. قرار بود یک ماه بعد که مدرسه‌ها باز می شود، من هم به مدرسه بروم. پدرم هم به من قول داد مرا به شهر ببرد و برایم کیف و دفتر و مداد رنگی بخرد. از خوشحالی درد واکسن را فراموش کردم. حالا از آن موقع یک سال می گذرد. من الان یک خواهر کوچولو دارم که اسمش زهراست. او چهار ماهه است. چند روزی است بیمار شده، تب دارد و گریه می کند. پدرم مدتی است به همراه عمویم برای کار به شهرداری رفته. به مادرم گفتم چرا زهرا را به خانه بهداشت نمی بری؟ مادرم گفت پدرت نیست راه دور است، نمی توانم او را به آنجا ببرم. در روستا هم ماشینی نیست که ما را به آنجا ببرد. گفتم راستی مادر چرا بهورز نیامد تا برای خواهرم واکسن بزند تا او هم بیمار نشود؟ گفت نمی دانم. آن شب حال خواهرم خیلی بد بود و سرفه می کرد. شیر هم نخورد. مادرم خیلی ناراحت بود و آرام آرام گریه می کرد. من هم ناراحت شدم و از خانه بیرون رفتم و یواشکی گریه کردم تا مادرم نبیند. تصمیم گرفتم تا برای شما نامه‌ای بنویسم. اما کسی نبود نامه را برای تان بیاورد. آن شب فقط دعا کردم و از خدا خواستم که بهورز هرچه زودتر به روستای مان بیاید و به خواهرم دارو بدهد تا حالش خوب شود. بهورز عزیز مردم روستا شما را خیلی دوست دارند و چشم به راه تان هستند.

## روز به‌ورز

زینب اسحاقی کارشناس مشاوره دانشگاه علوم پزشکی زنجان

ما در این بزم صمیمی گردهم آمده‌ایم  
تا تو را از ته دل، خوانده، تکریم کنیم  
ای که آغاز سلامت ز سرپنجه‌ت دوست  
ما برآیند تو را بر همه تفهیم کنیم  
می‌شناسند تو را، برزن و کوه و کمر  
کوچه‌هایی که گذشتی چه اصلی چه قمر  
به حقیقت که دلیرانه به جنگ آمده‌ای  
با سلاح قلم و کوشش و تقوی و هنر  
ناسپاسیست گراز آبله یادی نکنیم  
از جذام و فلج ناقله یادی نکنیم  
مخملک را نشناسیم و زطاعون گذریم  
و در این غفلت ایام سواد ی نکنیم  
دست هر کس اثر از آبله کوبی دارد  
وبه این آبله‌اش، حس خوبی دارد

## به‌ورز

رامش خزایی به‌ورز خانه بهداشت سه | شهرستان شاهین‌شهر و میمه

اهل کوهستانم، روزگارم عالیست  
 خانه‌ای دارم من، پرزطرشادیست  
 پشت آن لاله سرخ، دوقدم مانده به رود  
 خانه من آنجاست، در دل آبادیست  
 دوستانی دارم، همه از جنس حضور  
 شکر حق که از من، در دعاشان یادیست  
 حال یارانم را، نیک می‌دانم من  
 که کنون کی خوب است و که در دشواریست؟  
 حال زهرا خوب است، کودکش تب دارد  
 گفتمش: جان دلم، بعد واکسن عادیست  
 مش رجب با درمان، بهتر از پیشش شد  
 نرگس هم مادر شد، سختی‌اش چند ماهیست  
 گوش جان باید داد، به ندای یاری  
 و در این «معبد سبز»، دم به دم می‌عادیست  
 تو بگو دوست من، «خانه» نامی کم نیست؟!  
 بهر جایی که در آن، نبض بودن جاریست؟  
 شده روشن چشمم، به جمال یاران  
 از سپیده تا عصر... پس «زیارتگاهیست»!

## روستای قمر

موسی برار جانی بهورزخانه بهداشت زمی‌دان دانشگاه علوم پزشکی گیلان

روستای قمرم رنج فراوان دارم  
 گرچه من خرمنی از گنج به دامان دارم  
 دور از چشم همه مانده‌ام و می‌سوزم  
 داغ بسیار من از گردش دوران دارم  
 روستای دگر غرق در آسایش و راه  
 من فقط بهره‌زنومیدی و حرمان دارم  
 اصلی‌ام نام ندادند و قمر شد قسمت  
 گرچه شایستگی و خدمت و امکان دارم  
 توکه خود زاده فقری و از این بوم بری  
 از تو من چشم و فابرسر پیمان دارم  
 دختر مشدی حسن مرد زبیماری سل  
 سرخود را در جیب گریبان دارم  
 کمر همت خود را تو اگر بریندی  
 من به پیروزی این کار تو ایمان دارم  
 بیش از این صحبت این مسأله کردن بیجاست  
 مثل باری است که از زیره کرمان دارم